

به نام یگانه هنرمند هستی

مربیان محترم، دانش‌آموزان عزیز : سلام

نمایشنامه‌ی «تازه وارد» نوشته‌ی برادر گرامی جناب آقای **کاوه مهدوی** از شهر تهران، یکی از متونی است که در کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی اداره کل فرهنگی و هنری معاونت پرورشی و فرهنگی وزارت آموزش و پرورش، انتخاب شده است تا برای اجرا در مدارس پسرانه‌ی دوره‌ی دوم متوسطه به صورت صحنه‌ای در دسترس شما عزیزان قرار گیرد.

ضمن تشکر از نویسنده‌ی محترم و اساتید گرانقدری که ما را در این امر مهم یاری داده‌اند، چنانچه تمایل به اجرای این اثر داشتید، جهت هماهنگی با این کارشناسی، از طریق سایت تخصصی FilmNamayesh.pt.medu.ir و یا شماره تلفن ۰۲۱-۸۸۸۳۰۸۰۷ اقدام فرمایید.

همچنین سایر همکاران محترم فرهنگی و یا عزیزان دیگر که تمایل دارند نمایشنامه‌های دانش‌آموزی خود را در اختیار مربیان و گروه‌های تئاتر دانش‌آموزی قرار دهند می‌توانند از طریق سایت مذکور و یا نشانی الکترونیکی goroohonari@gmail.com نوشته‌های خود را ارسال فرمایند تا پس از بررسی و تأیید، در همین سایت بارگذاری شود.

با سپاس و احترام

کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی

اداره کل فرهنگی و هنری وزارت آموزش و پرورش

بهمن ماه ۱۳۹۴ / تهران

نمایشنامه‌ی

تازه وارد

نویسنده : کاوه مهدوی

ویرایش فنی و ادبی :

کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی وزارت آموزش و پرورش

بهمن‌ماه ۱۳۹۴

شخصیت‌ها :

احسان

آقا کریم

تماشاگر ۱

تماشاگر ۲

تماشاگر ۳

تماشاگر ۴

پزشک روان شناس

گزارشگر فوتبال

شاطر

دستفروش

بازیکن قدیمی فوتبال

و چهار خادم دیگر در حرم

گرایش صحنه‌ای

ویژه‌ی دانش‌آموزان پسر دوره‌ی دوم متوسطه

صحنه ۱

(نور صحنه که روشن می شود تشویق منظم تماشاگران را می بینیم که یک دست تیم خود را

حمایت می کنند. در بین آنها احسان خوشحال با پیراهنی قرمز دیده می شود.)

احسان: خط نمی ده؟!

تماشاگر ۱: چی داش؟!

احسان: اینجا موبایل ها خط نمی ده؟!

تماشاگر ۱: خط رو ولش کن، یه چیزی دارم که خیلی فاز می ده ... هستی؟!

صحنه ۲

(نور صحنه بسته و دوباره باز می شود. اینجا که کمی جلوتر متوجه خواهیم شد صحن حرم

امام هشتم می باشد، پدر احسان یعنی آقا کریم که خادم حرم است مشغول درد دل کردن با

کبوتران حرم است.)

آقا کریم: چرا دوری می کنید؟! ... من همون خادم حرمم! ... همون که هر روز گندم های نذری این و اون رو واسه تون می پاشم ...

چرا دیگه سمت غذاتون نمی آید دلی از عزا در بیارید؟! ... نکنه این نشونه ی عزایی یه که به دل بی قضای من افتاده؟! ... منکه

به شماها بدی نکردم؟! ... انتقام دزدی بچه ام رو از دلشوره ی پدرا نه می گیرید یا غفلتی یه که ازش بی خبرم؟

صحنه ۳

(نور صحنه می رود و دوباره می آید. حالا احسان و آقا کریم را در خانه ی شان می بینیم که بر سر

رفتن احسان به تهران برای دیدن بازی فوتبال در حال گفتگو هستند. آقا کریم در حال پاک

کردن گندم هاست.)

آقا کریم: بچه تو دیگه بزرگ شدی ... آخه اینم شد کار؟!

احسان: اگه بزرگ شدم که چرا می گی بچه؟ ... اینم که کار نیست عشقه!

آقا کریم: دور و اطرافت رو نگاه کن ... خیلی چیزهای بهتری واسه عاشقی کردن وجود داره، کدوم آدم عاقلی لگد زدن به توپ رو می‌گه عشق!

احسان: لگدش رو کس دیگه‌ای می‌زنه ... من به عشق نگاه کردن تیمم می‌رم اونجا!

آقا کریم: چه فرقی می‌کنه؟ ... اینم بدتر از اون.

احسان: حالا این چه دعوایی یه راه انداختی؟! ... دیگه شونزده سالمه، بچه که نیستم ... فکر کن بچه‌ات بعد این همه سال می‌خواد یه سفر بره تهرون ... همین!

آقا کریم: همه از همه جا پا می‌شند می‌آن اینجا ... اون وقت تو می‌خوای بری تهرون واسه چی؟! اصلاً سفر می‌خوای بری، برو بیرجند ... نزدیک‌ترم هست.

احسان: داربی تو تهرونه ... برم بیرجند چی نگاه کنم؟ ... مسابقه‌ی چوگان؟!

آقا کریم: خب برو بیرجند از تلویزیون نگاه کن ... به جاش خیال منم راحت‌تره که نزدیکی.

احسان: می‌خوای برم از پشت بوم با رادیو نگاه کنم بازی رو؟ ... این جور دی‌دم دستم هستم.

آقا کریم: به جای مسخره کردن آقا، همین جا بشین از تلویزیون نگاه کن نمی‌میری که!

احسان: نمی‌میرم، ولی اگه برم اونجا برای یه بارم که شده تیمم رو از نزدیک می‌بینم ... لذت داربی فقط به اینه که اونجا باشی ... قاطی آدم‌ها ... درست وسط اون همه هیاهو.

آقا کریم: مگه یادت نیست برنامه‌ی آقای فردوسی نشون داد یه تماشاجی زیر دست و پای مردم له شد!

احسان: آقای فردوسی که شعر می‌گفته ... نکنه وسط شاهنامه جنگ استقلال پرسپولیس رو نوشته!!

آقا کریم: من چه می‌دونم اسمش چیه؟ ... همون که دوشنبه شب‌ها تا اذان صبح تو رو می‌بخ می‌کنه پای تلویزیون.

احسان: آهان ... اون بازی رو می‌گی؟ نترس، اون بازی که داربی نبود ... تیم ملی با ژاپن بازی داشت. تماشاجی‌های ژاپنی چشماتون باریک بوده، درست ندیدند، رفتند روی مردم ... این بازی تماشاگر چینی و ژاپنی نداره ... خیالت راحت ... تو این بازی همه‌ی چشم‌ها از حدقه زده بیرون.

آقا کریم: گرسنگی می‌کشی اونجا بچه! ... شام و نهار رو می‌خوای چی کار کنی؟

احسان: اتیوپی که نمی‌رم، خب یه چیزی می‌خرم می‌خورم!

آقا کریم : حالات نمی‌کنم اگه اونجا چیزی بخوری ... ندیدی برنامه‌ی آقای فردوسی نشون می‌داد چه جوری لقمه می‌گرفتند واسه‌ی مردم؟! ... با دست کثیف و روغن‌های مگس‌زده.

احسان : دوره‌ی آقای فردوسی کسی ساندویچ نمی‌خورد، بیشتر، از هم‌دیگه گُرز می‌خوردند! ... آبروی آدم رو می‌بری وقتی می‌خوای در مورد فوتبال حرف بزنی!

آقا کریم : آبروی آدم‌ها با دالبی نمی‌ره ... وقتی می‌ره که زیارت اهلش رو ول کنی بری سراغ نا اهلش.

احسان : دالبی نه، داربی!

آقا کریم : هر مرگی ... به روح ننهات راضی نیستم.

احسان : (نگاهش به دانه‌های جدا شده‌ی گندم می‌افتد.) ... چی کار می‌کنی آقاجون؟! کفترها هیئت گرفتند این همه دون می‌کنی؟ ... حواست کجاست؟ ... دونه و ساقه‌اش رو که قاطی دون کردی!

(آقا کریم متوجه اشتباهش شده و مجبور می‌شود دوباره دانه‌ها را جدا کند.)

آقا کریم : حواس نمی‌ذاری که ... همه چی قاطی شد.

احسان : لابد حواست به تازه وارد هم نبود! ... صبح دیدیش؟!

آقا کریم : آره ... یه لحظه اومد و زود رفت.

احسان : با اون حالش؟! ... کجا رفت؟

آقا کریم : من از کجا بدونم؟ ... فضول که نیستم؟

(احسان از جایش بلند می‌شود تا از خانه بیرون برود.)

آقا کریم : کجا؟!

احسان : ترس، تهرون نمی‌رم ... دستشویی اگه اجازه بدی!

صحنه‌ی ۴

(خانه‌ی آقا کریم. او در حال مکالمه‌ی تلفنی با دکتر روان شناس است.)

دکتر : مطب دکتر رستگار بفرمائید ... الو؟! ... بفرمایید ... چرا جواب نمی‌دید؟ ... شماره تون اینجا افتاده! ... اگر یک بار دیگه مزاحم بشید زنگ می‌زنم پلیس صد و ده.

آقا کریم: سلام آقای دکتر!

دکتر: پدر از سن و سالتون خجالت بکشید ... چرا هی مزاحم می‌شید؟!

آقا کریم: نه پسر ... مزاحم نشدم ... دو دلم که چه جوری حرف بزنم!

دکتر: به راحتی! ... با کی کار داشتید؟!

آقا کریم: من آقای احسانم ... حاج آقا ... منظورم ابوی تونه ... محبت کردند شماره‌ی شما رو بهم دادند.

دکتر: آهان ... بله بله ... بعد از ظهر باهام در مورد پسر تون صحبت کردند ... پس چرا چند بار گوشی رو گذاشتید؟! ... اون چیزهایی که پدر در مورد آقازاده تون گفتند اینقدر حجب و حیا نداره! ... مگه چی شده؟!

آقا کریم: پس ابوی باهاتون در مورد احسان صحبت کردند؟!

دکتر: بله ... گفتند که چند روزی یه عصبی یه ... شب‌ها نمی‌خواه ... یه تازه واردی رو هم دیده که می‌ره زُل می‌زنه بهش ... با شما هم اوقات تلخی می‌کنه!

آقا کریم: حالا این آخری اشکال نداره ... ولی این کارهاش واسه‌ام عجیبه ... نه اینکه خدایی نکرده فکر کنم خل و چل شده که به شما زنگ بزنم ها ...

آقا کریم: این چه حرفی یه ... مگه روان‌شناس یعنی پزشک خل و چل‌ها؟ ... هر انسانی احتیاج به مشاوره داره!

آقا کریم: آخه من همیشه وقت‌های ناراحتیش دلم رو می‌دادم به حرم آقا ... خودش راه و چاه رو پیش روم می‌داشت، ولی این دفعه ...

دکتر: این دفعه هم همین کار رو بکنید ... شنیدم که شما ده ساله اومدید واسه خادمی حرم، پس دلتون به چیزی که باور دارید قرص باشه ... حالا مگه مشکلش چیه؟ ... باهاتون حرفی نزده؟!

آقا کریم: چرا ... می‌خواد بره تهرون!

دکتر: خب بره.

آقا کریم: واسه دیدن فوتبال.

دکتر: خب چه اشکالی داره؟

آقا کریم: یه روزه!

دکتر: خب بهتر!

آقا کریم: همون بازی که خیلی شلوغ می شه ... از سر و کول هم بالا می رن!

دکتر: خب می دونم.

آقا کریم: سرتون شلوغه بعداً تماس بگیرم دکتر؟!

دکتر: جدی می گم پدرم ... اصلاً احتیاج به گفتن من نیست ... چون شما خودتون جائی هستید که نگرانی بهش راه نداره ... باور کنید. فقط چشمتون ترسیده ... از چیزی که شاید تجربه اش از منعمش برای جوون شما بهتره! ... بذارید بره ... هیچانش تخلیه می شه ... یه وقت هایی نفی باعث می شه جوون دچار دپرسن و از اون بدتر نسبت به اقتضای سن حتی سمت اعتیاد برنند.

آقا کریم: یا امام رضا ...

دکتر: نترسید ... من سخت گیرانهش رو گفتم.

آقا کریم: نه ... اون رو فهمیدم ... فکر کنم احسان اومد خونه ... بهتره نفهمه با شما در موردش مشورت می کنم ... فعلاً خداحافظ ... ممنون از راهنمایی تون.

(احسان وارد می شود و آقا کریم سراسیمه گوشی را قطع می کند.)

احسان: کی بود؟!

آقا کریم: یه بنده ی خدا.

احسان: چی می گفت؟

آقا کریم: مشورت می کردیم.

احسان: مشورت؟! ... در مورد چی؟

آقا کریم: فوتبال چند شنبه است؟!

احسان: حوصله داری ها ... جنگ و دعوای چند روز پیش بس نبود؟

آقا کریم: می خوام بری تهرون برو ... فقط بگو چند شنبه است که منم بشینم پای تلویزیون!

احسان: با مزه بود! ... آفرین.

آقا کریم: بی ادب نباش دیگه، فوتبال چند شنبه است؟!

(احسان هاج و واج در سکوت به پدرش می‌نگرد.)

آقا کریم: یا ضامن آهو ... چیزیت شده؟!

احسان: مثلاً چی؟!

آقا کریم: من چه می‌دونم؟ ... چرا عین روز جواب زُل زدی به من؟ ... می‌گم فوتبال چند شنبه می‌شه؟

احسان: فردا! ... جدی می‌گی که دلت رضاست به رفتن؟!

آقا کریم: اگه فرداست که امروز دیره!

احسان: همین الان راه بیفتم، شب کنار استادیوم، صبح تو ماجرام ... اگه دلت چرکین نمی‌شه برم!

صحنه ۵

(نور صحنه می‌رود و وقتی می‌آید احسان بین کلی پیت حلبی در حال گرم کردن خود است و

در همان حال با تلفن همراه با پدرش صحبت می‌کند.)

احسان: از کجا زنگ می‌زنی؟ ... شماره‌ی خونه نیفتاده!

آقا کریم: اومدم توی صحن آقا، تلفن کاظم آقا رو ازش گرفتم ... بچه تو نمی‌گی دل آقات هزار راه می‌ره؟ ... از سر شب تا حالا

توی حرم دستم به هیچ کاری نمی‌رفت. شرمندگی خادم‌ها می‌کنی آدم رو، خجالت زده‌ی آقام نکن!

احسان: خب، چرا آسمون ریسمون می‌کنی؟ ... همین الان رسیدم ... تو اتوبوس آنتن نمی‌داد.

آقا کریم: الان کجایی؟!

احسان: دم استادیوم ... از ترمینال مستقیم اومدم اینجا ... باید ببینی چه خبره!

آقا کریم: گشنه نمونی!

احسان: نه ... یه چیزی خوردم.

آقا کریم: شب رو کجا می‌خوابی؟!

احسان: نمی‌شنوم ... این کیسه کش‌ها اینجا رو قُرق کردن ... صدات رو نمی‌شنوم.

آقا کریم : مگه حمامی؟

احسان : نه بابا طرف دارای حریف رو می گم.

آقا کریم : بی ادبی نکنی ... می گم شب کجا می خوابی؟!

احسان : دم استادیوم ... پنج صبح بلیط فروشی یه.

آقا کریم : آخه تو خیابون که جای خواب نیست ... جات خوبه؟

احسان : آره ... واسه تماشاگرها چادر و لحاف پهن کردن ... تازه شامم می دن ... خیالت راحت، شما برو بخواب، صبح زنگ می زنم.

(احسان تلفن را قطع می کند. سر و کله ی یک مصاحبه گر تلویزیون پیدا می شود.)

خبرنگار : دوست عزیز، مثل اینکه داشتید با تلفن صحبت می کردین، ولی سر و صدای تماشاچی ها صحبتتون رو نیمه کاره گذاشت!

احسان : داربی یه دیگه ... تشویق می کنند.

خبرنگار : چرا اینجا خوابیدی؟ ... مگه از امکاناتی که گذاشتند استفاده نمی کنی؟

احسان : اصلاً نمی شد نزدیک اون چادرها شد ... همه روی سر و کله ی هم بودند ...

خبرنگار : خب پس شما که این ها رو می دونی واسه چی شبونه اومدی اینجا؟

احسان : به عشق تیمم ... به عشق قرمزها نهصد کیلومتر راه رو اومدم اینجا.

خبرنگار : یه سری تغذیه هم تقسیم شد ... به شما چیزی رسید؟!

احسان : تو بگو یه تیکه نون ... هشت ساعته هیچی نخوردم ... مسئولین باید رسیدگی کنند آقا!

خبرنگار : هنوز یازده ساعت دیگه مونده تا دربی ... می خوای چی کار کنی؟

احسان : به عشق تیمم صبر می کنم.

خبرنگار : از کجا اومدی تهران؟!

احسان : از مشهد.

صحنه ۶

(نور صحنه می‌رود. وقتی باز می‌شود دیگر صبح شده است. صفی از تماشاگران جلوی یک باجه‌ی اخذ بلیط تشکیل شده است. احسان به سرعت به همراه کیفش خود را به صف می‌رساند. سعی دارد خارج از نوبت نزدیک باجه شود که سر و صدای تماشاگران بلند می‌شود. به انتهای صف می‌رود. یکی از تماشاگران با مرام با او هم صحبت می‌شود.)

تماشاگر ۲: بچه‌ی شهرستانی؟!

احسان: لهجه ندارم که ... از کجا می‌فهمی؟!

تماشاگر ۲: از شجاعت!

احسان: چی؟ ... شجاعت؟!

تماشاگر ۲: آره ... بچه‌ی تهرون بودی جرأت نمی‌کردی بری جلوی صف ... اینجا گرگ‌ها ایستاده بره رو می‌درن! ... فقط شانس آوردی هنوز صبح زوده، پف چشم‌هاشون نخوابیده ... دو سه ساعت دیگه، وقتی خواب از سرشون پرید باید اینکار رو می‌کردی!

احسان: چی می‌شد؟!

تماشاگر ۲: گریه آسمون به حالت در می‌اومد! ... بچه کجایی؟!

احسان: مشهد

تماشاگر ۲: می‌ری زیارت ما رو دعا کن ... اونجا بازی رو نگاه می‌کردی که خوش به حال قرمزها بود ... می‌رفتی دم حرم دعا می‌کردی امسال بزنیمشون.

احسان: اتفاقاً خونه‌مون چسبیده به اونجا ... آقام خادم حرمه ... واسه یه بارم شده به عشق قرمزها اومدم داربی رو از نزدیک ببینم.

تماشاگر ۲: پس دفعه‌ی اولته، یه چیز رو آویز گوشت کن.

احسان: چی؟!

تماشاگر ۲: تا نرفتی قاطی قرمزها نشستی تو استادیوم با اونی که پرچم آبی داره چشم تو چشم نشو ... وقتی قاطی قرمزها شدی هر چقدر خواستی از دور واسه‌شون گُرگُری بخون ... روز دربی هم تیز بازی بر نمی‌داره که صف رو صد تا یکی بکنی!

احسان: باشه ... بلیطش چنده؟!

تماشاگر ۲: تا چند گیرت بیاد ... چقدر مایه داری؟!

احسان: هزار!

تماشاگر ۲: پس بایس بری ده سال پیش بیای ... الان قاطی تیفوسی‌ها بشینی دو هزار تا پیاده‌ای.

احسان: باشه ... همون جا می‌رم.

تماشاگر ۲: واسه آدمی مثل تو بهتر بود می‌رفتی تو جایگاه که استرلیزه است، ولی فکر نکنم پولت کفاف بده ... **(نگاهش به کیف**

احسان می‌افتد.) ... توی کیفیت چیه داره له له می‌زنه؟!

احسان: هیچی ... یه مشت خرت و پرت سفر.

تماشاگر ۲: من کاری ندارم چه خلاقی می‌بری تو ... ولی این جور ی با دادر، دودور نمی‌تونی از گیت رد کنی! ... راه و چاهش اینه که من بهت می‌گم.

احسان: چه جوری؟!

تماشاگر ۲: بلیط رو که گرفتی من اول می‌رم تو ... دم گیت که شلوغ پلوغ شد، بیا انتهای نرده‌ها کیف رو رد کن اون طرف که من بگیرم ... بعد خودت برو دم گیت بازرسی، بعد بیا کیف رو ازم تحویل بگیر.

احسان: خیلی آقایی!

تماشاگر ۲: دم شما گرم که از مشهد اومدی. ولی حواست باشه محتویاتِ همراهات بالای جونت نشه! همیشه اونی که راهش دورتر بوده و بارش بیشتر، زودتر گرفتار شده!

ادامه دارد ...

مربیان محترم پرورشی و فنی و دانش‌آموزان گرامی که تمایل به اجرای این نمایشنامه دارند، برای دریافت متن کامل نمایشنامه با کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی وزارت آموزش و پرورش تماس حاصل فرمایند.
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۳۰۸۰۷